



The Role of Causality in Constituting Experience and Empirical Determination of Time as viewed by Kant

Ali Shad^{1,*}, Mahdi Monfared²

1 PhD Student in Comparative Philosophy, University of Qom, Qom, Iran.

2 Associate Professor, Department of Philosophy, Faculty of Theology, University of Qom, Qom, Iran.

Article Info ABSTRACT

Article type: Research Article
Received: 2024/06/08
Accepted: 2024/07/10

Causality and time are the most central subjects in Kant's philosophy. He considers phenomena as objects of experience that are possible only with the law of causality and determines them in temporal relation. Kant responded to Hume who considered causality to be purely empirical and habit-based, and saw the causality to be a priori. For Kant, there is an order among human representations; the current state in this order is correlated to a prior and past state, and this correlation is still undetermined. Determining the current phenomenon from the past phenomenon is possible through time; so this mental sequence becomes an objective sequence, and phenomena are determined through their temporal determination. This process for Kant makes possible an empirical understanding of the time sequence. Causality does not occur through sensory perception and comparison of phenomena by repetition, uniformly, and through a succession of previous phenomena; rather, causality is an a priori concept. Kant introduces time in any transition from one state to another state and thus deals with the empirical determination of time. From Kant's point of view, the relationships are not in the phenomena, but the links of time have an empirical structure, according to which we determine objectively these phenomena as perceptual objects of a single experience with the help of A Priori Principles.

Keywords: causality, schematism, categories, analogy, experience, time.

Cite this article: Shad, Ali & Monfared, Mahdi (2024). The Role of Causality in Constituting Experience and Empirical Determination of Time as viewed by Kant. *The Quarterly Journal of Western Philosophy*. Vol. 3, No. 1, pp. 67-84.

DOI: 10.30479/wp.2024.20489.1085

© The Author(s).

Publisher: Imam Khomeini International University



* Corresponding Author; **E-mail:** alishad@alumni.znu.ac.ir



فصلنامه علمی فلسفه غرب



سال سوم، شماره اول (پیاپی ۹)، بهار ۱۴۰۳

شاپا چاپی: ۲۸۲۱-۱۱۶۴

شاپا الکترونیک: ۲۸۲۱-۱۱۵۴

کانت و نقش علیت در ساختن تجربه و تعیین تجربی زمان

علی شادا،* مهدی منفرد^۲

۱ دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی، دانشگاه قم، قم، ایران.

۲ دانشیار گروه فلسفه، دانشکده الهیات، دانشگاه قم، قم، ایران.

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی

دریافت:

۱۴۰۳/۳/۱۹

پذیرش:

۱۴۰۳/۴/۲

علیت و زمان، محوری‌ترین موضوعات فلسفه کانت هستند. کانت امکان شناخت نمودها به‌عنوان ابژه‌های تجربه را با قانون علیت میسر می‌داند و در نسبت زمانی، متعین می‌سازد. او در پاسخ به هیوم که علیت را صرفاً تجربی شمرده و آن را به عادت و خو گرفتن انسان وابسته می‌دانست، به استقرایی بودن دیدگاه وی پاسخ می‌دهد و علیت را پیشینی معرفی می‌کند. نزد کانت، میان بازنمایی‌های انسان، نظمی وجود دارد که در این نظم، حالت کنونی که رخ داده است، با یک حالت پیشین و گذشته هم‌بسته است؛ این همبستگی هنوز نامتعیین است. به نظر کانت، تعیین پدیده کنونی به پدیده گذشته، با زمان امکان‌پذیر است؛ بر این اساس، این توالی ذهنی به توالی عینی تبدیل می‌گردد و نمودها از راه معین شدن با نسبت زمانی خود، متعین می‌شوند. کانت از این فرایند، درک تجربی از توالی زمانی را برای انسان فراهم می‌نماید. از سوی دیگر، در باور کانت، علیت از راه درک حسی و مقایسه پدیده‌ها با تکرار و به‌شکل یکسان و با یک روش که به‌دنبال نمودهای قبلی است، به‌دست نمی‌آید، بلکه علیت نیز نزد وی، پیشینی است. علاوه بر این، کانت در هر گونه گذر از یک حالت به حالت دیگر، زمان را داخل می‌کند و بر اساس آن، به تعیین تجربی زمان می‌پردازد. از دید وی، برای تعیین زمانی نمودها، روابط در خود نمودها نیست که در زمان تقرر داشته باشند، بلکه پیوندهای زمان، ساختاری تجربی دارند که ما این نمودها را مطابق با این ساختار، به‌صورت متعلق ادراکات حسی یک تجربه واحد، به‌کمک اصول پیشینی، به‌نحو عینی، متعین می‌سازیم.

کلمات کلیدی: علیت، شاکله‌سازی، مقولات، آنالوژی، تجربه، زمان.

استاد: شادا، علی؛ منفرد، مهدی (۱۴۰۳). «کانت و نقش علیت در ساختن تجربه و تعیین تجربی زمان». *فصلنامه علمی فلسفه غرب*. سال سوم، شماره اول (پیاپی ۹)، ص ۸۴-۶۷.

DOI: 10.30479/wp.2024.20489.1085



ناشر: دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) حق مؤلف © نویسندگان.

* نویسنده مسئول؛ نشانی پست الکترونیک: alishad@alumni.znu.ac.ir

مقدمه

علیت (causality) یکی از بن‌مایه‌های علوم و شناخت هستی است و در صورت نفی علیت، بخش بزرگی از علم و شناخت به‌طور کلی از بین خواهد رفت. به عبارت دیگر، علیت، علم به جهان بیرون را ممکن می‌سازد. پیوند میان علیت و علم آن‌قدر مهم است که یونینگ در این باره می‌گوید: «یا باید علیت را پذیرفت یا بدون آن، به چیزی معتقد نبود. یعنی بدون علیت، صادر کردن هیچ حکمی درباره علوم تجربی امکان ندارد» (Ewing, 1969: 100). بنابراین، در فرایند علم به جهان هستی و شناخت پدیده‌های آن، چه به‌گونه تجربی و چه به‌گونه فلسفی، یکی از مبانی مورد بررسی، علت هست شدن و دگرگونی پدیده‌ها است. فیلسوفان از آغاز به دنبال تبیین آرخه (Arche) جهان بوده‌اند؛ به‌گونه‌ای که بنیان پیدایش و دگرگونی پدیده‌های جهان را به دست آورند. طالس بنیاد و آرخه جهان را آب، آناکسیمندر آن را آپایرون (Apeiron) بیکران، آناکسیمنس هوا، فیثاغورس و شاگردانش عدد، هراکلیتوس آتش و گزونیوفانس خاک می‌دانستند و از این راه به شناخت علت پیدایش جهان می‌پرداختند. افلاطون نیز با ابتکار خود و با تکیه بر عقیده ثبات و بی‌حرکتی پارمنیدس، و نیز دیدگاه جنبش پیوسته هراکلیتوس، تبیین خود را از هستی در قالب عالم مثل و عالم ماده بیان کرده و به دنبال دست‌یابی به علم و معرفت است. او شناخت را در گرو دست‌یابی به علم حقیقی عالم مثل می‌داند و در بحث فیزیک و طبیعت‌شناسی خود، برای علت پیدایش عالم، جهان محسوس را پیوسته در حال تغییر و شدن معرفی می‌نماید که این تغییر و آنچه می‌شود، بالضروره باید به‌واسطه فعل علتی بشود» (کاپلستون، ۱۳۹۶: ۲۸۳). افلاطون در پی این تبیین، علت را دمیورژ (Demiurge) معرفی می‌کرد.

پس از افلاطون، ارسطو برای تبیین علت پیدایش و علم به آن علت، دیدگاه ماده و صورت و جوهر و عرض را پیش کشید. او در این تبیین، علیت را هم‌پای علم و معرفت بالا برد و حکمت را از یک‌سو، علم بررسی مبادی دانست و از سوی دیگر، علم علت‌ها. ارسطو می‌گوید: «آنچه حکمت نامیده می‌شود، در پیرامون علت‌های نخستین و مبادی است» (ارسطو، ۱۳۷۷: ۶). او درباره شناسایی علت‌ها تا آنجا پیش می‌رود که شناخت علت‌ها را پایه و مبنای شناخت سایر چیزها قرار می‌دهد و می‌گوید: «شایسته‌ترین چیزهای شناختنی، اصل‌های نخستین و علت‌ها هستند، زیرا به‌وسیله این‌ها و بر پایه این‌هاست که همه چیزهای دیگر را می‌توان شناخت» (همان: ۸). او بر خلاف افلاطون که حقایق را در عالم مثل می‌جست و عالم محسوس را روگرفت آن می‌دانست، و برخلاف فیلسوفان پیشاسقراطی که آرخه جهان را یک علت می‌دانستند، به اشیای جهان ماده و جسم در قالب علت‌های چهارگانه باور دارد و این علت‌ها را با تبیین اصل حرکت، پیش می‌برد.

تبیین ارسطویی از علیت و بحث از آن در تبیین علوم، تا زمان توماس هابز ادامه یافت. هابز در قرن هفدهم میلادی، مبنایی برای علم عرضه کرد که بر اساس آن، «هر معلولی، یک علت مادی دارد و هر

علتی همواره همان معلول را به دنبال دارد» (برونوسکی و مازلیش، ۱۳۷۸: ۴۹۰). هابز وابستگی معلول به علت را ضرورت درونی می‌داند که انسان، این ضرورت را با اندیشه به دست می‌آورد. این دیدگاه که علت و معلول با ضرورتی بهم پیوند می‌خورند که فراتر از تجربه انسان است، تا قرن هجدهم توسط فیلسوفان علمی پذیرفته شد.

در قرن هجدهم، دیوید هیوم رویارویی بنیادینی با دیدگاه هابز را برگزید. او دیدگاه هابز که وابستگی معلول به علت را ضرورتی درونی و قابل شناخت با اندیشه انسان می‌داند، زیر سؤال برد و معتقد شد رسیدن از علت به معلول، فقط بدلیل آشنایی انسان است؛ چون یک پدیده رخ می‌دهد و تکرار می‌شود، برای انسان عادی می‌شود و انسان آن را می‌شناسد، وگرنه «علیت خاستگاه تجربی و نمونه عینی خارجی نداشته و برای ما در تجربه کردن آن هیچ انطباق حسی (impressions of sensation) وجود ندارد» (Hume, 1955: 67). افزون بر این، هیوم برای تبیین خاستگاه علیت بر این باور است که: «ما فقط بر حسب عادت انتظار داریم که آینده مطابق با گذشته باشد. من وقتی توپ بیلاردی را می‌بینم که به سوی توپی دیگر در حرکت است، ذهنم بر حسب عادت، فوراً متوجه معلول همیشگی می‌شود و به حرکت در آمدن توپ دوم را پیش از رؤیت عینی من، به تصور درمی‌آورد» (برونوسکی و مازلیش، ۱۳۷۸: ۴۹۱). بنابراین، از دید هیوم، پیوند میان علت و معلول، تجربه است نه ضرورت. وی با تأکید بر تجربه، به شناخت پدیده‌های طبیعت می‌پردازد.

در سوی دیگر و در همان قرن، کانت و برخی از فیلسوفان آلمانی، دیدگاه هیوم را با دقت بررسی نموده و به این نتیجه رسیدند که برای شناخت برخی از پدیده‌های طبیعت، تنها از تجربه باید کمک گرفت و آن‌چنان این پدیده‌ها تکرار می‌شوند که برای انسان عادت می‌گردند؛ ولی این همه ماجرا نیست. کانت بر این باور بود که در طبیعت، پیوندهایی میان پدیده‌ها وجود دارد که ضروری هستند و شناخت آنها به تنهایی از تجربه بر نمی‌آید و به تفکر نیاز دارد. علاوه بر این، کانت در کتاب *نقد قوه حکم (Critique of Judgment)*، در آغاز جزء دوم که به نقد قوه حاکمه غایت‌شناختی می‌پردازد، درباره تجربه و توان آن برای شناخت غایت می‌گوید:

خود تجربه (experience) نیز نمی‌تواند واقعیت این مطلب [ایجاد قانون‌مندی شناخت غایت برای انسان] را برای ما ثابت کند؛ مگر اینکه از قبل، به لطایف حیل، مفهوم غایت، بی‌آنکه از اعیان و از شناخت تجربی‌شان، اخذ گردد، به طبیعت اشیاء داخل شود و از آن برای قابل فهم کردن طبیعت، از طریق تمثیل با مبنای ذهنی پیوند تصورات در ما، به جای شناختن آن بر پایه مبانی عینی، استفاده شود. (کانت، ۱۴۰۱ج: ۳۱۴)

از دیگر سو، عین نیز نمی‌تواند تعلیمی تجربی به انسان دهد و انسان هیچ نیازی به غایت خارج از

خود در شناخت غایت‌مندی درباره اعیان ندارد و این عقل است که به‌نحو پیشین می‌تواند به آن دست یابد. کانت بر این باور است که:

عین هیچ‌گونه تعلیم تجربی درباره غایت‌مندی به من نمی‌دهد، در نتیجه، برای این غایت‌مندی به هیچ غایت خاصی خارج از خودم در اعیان نیاز ندارم؛ اما چون این ملاحظه، مستلزم کاربرد نقادانه عقل است، پس نمی‌تواند بی‌واسطه در داوری درباره عین بر حسب صفات آن، محوری باشد. این داوری، بی‌واسطه چیزی جز وحدت قواعد ناهمگون در یک اصل را به‌دست من نمی‌دهد، اصلی که بدون آنکه مستلزم یک مبنای خاص پیشین در خارج از مفهوم و به‌طور کلی [خارج از] تصورم باشد، به‌نحو پیشین توسط من حقیقی شناخته می‌شود. (همان: ۳۲۰)

کانت برای این شناخت، زمان و مکان را مبنا قرار می‌دهد که پیشینی هستند و حتی باید قوانین طبیعت با آن سازگار گردند. وی معتقد است بدون این دو مبنا، حتی نمی‌توان جهان را شناخت. او در کتاب *تقدیر عقل عملی* به این نکته می‌پردازد و می‌گوید:

شهود (intuition) حسی محض (مکان و زمان) داده نخستینی است که شناخت پیشینی (a priori) را آن هم فقط برای برابریستاهای حواس، ممکن می‌سازد. (همو، ۱۴۰۱: ب: ۱۲۰)

او تا جایی در این فرایند پیش می‌رود که ایده اساسی‌اش، یافتن تجربیات فرد در زمان می‌شود. ایده اساسی کانت این است که ترتیب یافتن تجربیات فرد در زمان، شرط ضروری هر گونه تفکر منسجم است و یگانه راه برای اینکه تجربیات ما در وهله نخست در زمان ترتیب یابد، تفکر بر حسب رابطه این تجربیات با اموری است که پیرامون ما در جریان است (باردون، ۱۴۰۰: ۴۵).

از سوی دیگر، کانت علیت را یک پیشینی ترکیبی (synthetic) قلمداد می‌نمود. به باور او، اغلب نمی‌توان علت یک رخداد مورد مشاهده را دریافت و نمی‌توان پذیرفت که آن رخداد، بدون علت رخ داده است. حال، باید دید کانت، چگونه با تبیین علیت، به ساخت تجربه و تعیین تجربی زمان (empirical determination of time) می‌پردازد.

فرایند شاکله‌سازی در ایجاد تجربه

در نظر کانت، دو نیروی حس و عقل، از یکدیگر جدا می‌شوند، اما پیوندی نزدیک و استوار با هم دارند. در فرایند شناسایی نزد کانت، و در آغاز ادراکات حسی، به ذهن وارد شده و صورت پیشینی قوه

حس، زمان و مکان، را می‌گیرند و ابعاد متکثر موجود در آن ادراکات حسی در کنار یکدیگر بصورت یکپارچه درآمده و برای شخص انسانی پدیدار می‌گردد. پدیدارهای گوناگون که نمود می‌یابند، در قوه خیال در کنار هم قرار گرفته و فاهمه (understanding)، این پدیدارها را یکپارچه می‌سازد و از فرایند یکپارچه شدن پدیدارهای گوناگون در فاهمه، ابژه‌ها (objects) ساخته می‌شوند. این ابژه‌ها در ساختن تجربه برای انسان، نقشی بنیادین دارند. اندیشه در حکم کردن درباره ابژه‌ها، یکپارچه‌سازی این ابژه‌ها را در پی دارد و این امر، تجربه را به وجود می‌آورد.

۱. حس و فاهمه در فرایند شاکله‌سازی تجربه

فرایند شاکله‌سازی (schematism) تجربه نزد کانت، عملکردی دارد که صورت‌های محض به‌کمک آن می‌آیند و این فرایند در قالب مقولات (categories) شکل می‌گیرد. پرسشی که مطرح می‌گردد، این است که تجربه باید عینی باشد. حال کانت چگونه به تجربه عینیت می‌بخشد؟ پاسخ آن است که کانت یکپارچه‌سازی نموده‌ها (appearances) را به صورت‌های محض و مقولات احاله می‌دهد که در آن، یک ادراک و عین، شکل می‌گیرد. به‌عبارت دیگر، لازمه عینیت‌بخشی به تجربه، آن است که به‌نحو ضروری بین حس و قوای آن با فاهمه، یکپارچگی به‌وجود آید، زیرا این یکپارچگی بین حس و فاهمه سبب می‌گردد هم ماده ادراک حسی (perception) را به حس بدهد و هم فاهمه کارکرد عینی خود را داشته باشد. از سوی دیگر، داده‌های حسی به‌صورت پیشینی، زمان و مکان را می‌گیرند و وارد فاهمه شده و شناخت یک ابژه را برای شخص انسانی فراهم می‌سازند. کانت می‌گوید:

شناخت ما از دو سرچشمه اصلی در ذهن ناشی می‌شود که اولین آنها پذیرش بازنمایی‌ها (پذیرندگی [receptivity] تأثرات) است و دومین آنها، قوه شناخت یک ابژه به‌وسیله این بازنمایی‌ها (خودانگیختگی مفاهیم) است. از طریق نخست، ابژه به ما داده شده است و از طریق دوم، به ابژه در نسبت آن با بازنمایی (در مقام تعین محض ذهن) اندیشیده می‌شود.
(کانت، ۱۴۰۱ الف: ۱۳۷)

۲. شاکله‌سازی

در ساخته شدن تجربه از دید کانت، باید داده‌های حسی در یکپارچگی خودآگاهی نفسانی، دوباره به وحدت برسند تا مقولات به آنها تعلق گیرد. تعلق گرفتن مقولات بر داده‌های حسی، نیازمند یک هم‌بودی است که از یک‌سو، به مقولات و مفاهیم محض پیشینی غیرتجربی پیوند بخورد، و از سوی دیگر، با داده‌های حسی که صورت‌های پیشینی زمان و مکان را دارند، پیوند داشته باشد. کانت این هم‌بودی و پیوند را شاکله می‌نامد و فرایند یاد شده را شاکله‌سازی می‌خواند. وی در کتاب *نقد عقل محض* (Critique of Pur Reason) می‌گوید:

در هر نوع عملی که بر اساس آن، یک ابژه تحت یک مفهوم آورده شود، بازنمایی ابژه باید با مفهوم متجانس باشد؛ یعنی باید آن چیزی را شامل شود که در ابژه‌ای که تحت تابعیت آن مفهوم قرار می‌گیرد، بازنمایی شده است، چراکه این دقیقاً معنای این عبارت است که: یک ابژه تحت یک مفهوم مندرج شده است. (همان: ۲۳۳)

کانت برای تبیین تجانس یک ابژه با یک مفهوم، نمونه بشقاب را مثال زده و میگوید: مفهوم تجربی حسی یک بشقاب با مفهوم هندسی محض یک دایره تجانس دارد، چراکه گردی که در مفهوم دایره تصور می‌شود، می‌تواند در بشقاب شهود (دریافت) شود.

اشکالی در اینجا پیش می‌آید، و آن اینکه اگر مفاهیم محض فاهمه، در مقایسه با شهودات تجربی حسی، پیش نیاید یا کاملاً نامتجانس باشند و شهودی بین مفهوم و ابژه پیدا نشود، پیروی ابژه‌ها از مفاهیم و شهودات تحت مفاهیم محض فاهمه چگونه خواهد بود؟ کانت به این اشکال پاسخ داده و رفع این اشکال را به یک امر سوم وابسته می‌کند که از یک سو با مقوله، تجانس دارد و از سوی دیگر، با نمود.

حال معلوم است که امری سوم باید وجود داشته باشد تا از یک طرف به مقوله، تجانس داشته باشد و از طرف دیگر، با نمود؛ امری که اطلاق مقوله را بر نمود ممکن می‌کند. این بازنمایی وساطت‌کننده، باید محض (یعنی بدون هر نوع تجربه حسی) باشد و البته از یک طرف، عقلی باشد و از طرف دیگر، حسی. (همان: ۲۳۴)

۳. شاکله استعلایی

کانت در شاکله‌سازی، مقولات را به‌عنوان شاکله معرفی می‌کند و این‌گونه شاکله‌سازی را شاکله استعلایی (transcendental) می‌خواند و آن را از شاکله‌های پسین و مفاهیم ریاضی جدا می‌نماید. او در پی این تبیین، زمان را به‌عنوان شرط صوری کثرت حس درونی همه بازنمایی‌ها، وارد می‌کند که هر مقوله‌ای که تحت این شرط باشد، تحت عنوان اعیان متعلق تجربه، نامیده می‌شود. بنابراین، یکی از واسطه‌ها و مهم‌ترین این واسطه‌ها، زمان است.

زمان در مقام شرط صوری، کثرت پیشینی را در شهود محض جای می‌دهد. حال، تعیین زمانی استعلایی، تا جایی با مقوله متجانس است که کلی باشد، و مبتنی بر یک قاعده پیشینی است. اما از طرف دیگر، تعیین زمانی استعلایی تا جایی با نمود متجانس است که زمان در هر بازنمایی تجربی حسی کثرات، جای گرفته باشد. به این ترتیب، اطلاق مقوله بر نمودها به‌واسطه تعیین زمانی

استعلایی ممکن می‌شود، و این تعیین، در مقام شاکله مفهوم فاهمه، تابعیت نموده‌ها را تحت مقوله، وساطت می‌کند. (همان: ۲۳۴)

کانت زمان را پیوند میان مقوله بر نموده‌ها قرار می‌دهد که باید در جریان این فرایند، تعیین زمانی استعلایی از یک‌سو، کلی باشد و از سوی دیگر، متجانس با نمود. علاوه بر نقش واسطه‌ای زمان در فرایند شاکله‌سازی، زمان در کنار مکان جایگاهی ویژه دارد؛ زمان و مکان، دو امری هستند که در ذهن انسان از دریافت هیچ شناختی جدا نمی‌شوند و هر صورتی که تنظیم‌کننده دریافت‌های انسان باشد، از دو گونه خارج نیست؛ گونه بیرونی که یک رخداد را از بیرون در ذهن نمایان می‌کند، و آن مکان یا بعد یا فضا است، و گونه درونی که زمان است و ذهن، آن را در درون خود می‌یابد و بیرون از خود تصور نمی‌کند. به‌عنوان نمونه، خورشید نزد انسان، تأثیرات گوناگون دارد که شامل گرمی، روشنی و... می‌شود، ولی ادراک وجود خورشید آن‌هنگام برای انسان به‌دست می‌آید که ذهن تأثیرات را در زمان و مکان به یک دیگر پیوند دهد.

۴. مقولات و شاکله‌سازی

مقولات یا مفاهیم محض فاهمه، برای صورت بخشیدن به داده‌های حسی و تجربی، نزد کانت از اهمیت بسزایی برخوردارند. مقولات فاهمه به داده‌های تجربی، صورت لازم را می‌دهد و شناخت با این داده‌ها، محتوای عینی را به خود می‌گیرد و بدین ترتیب، اندیشه دلالت عینی پیدا می‌نماید. برای دلالت عینی اندیشه، از یک‌سو به مفاهیم و اصول پیشینی استوار نیاز است و از سوی دیگر، محتوای تجربی لازم می‌آید که بر اموری دلالت می‌نماید که واقعی و عینی هستند. در این فرایند،

لازمه اطلاق مقولات بر داده‌های حسی، وجود امر واسطه‌ای است که از یک‌سو به مقولات شبیه باشد و از سوی دیگر، به داده‌های حسی که صرفاً حسی هستند ولی واجد صورت‌های زمان و مکان می‌باشند. کانت از ضرورت وجود این واسطه تحت عنوان شاکله یاد کرده است. (ماحوزی، ۱۴۰۱: ۳۲)

در ادامه، کانت برای روشن شدن زوایای علم، به پیوند میان موضوع و محمول اشاره می‌کرده و در بررسی این موضوع، چهار دسته کمیت (quantity)، کیفیت (quality)، نسبت (اضافه؛ relation) و جهت (ماده؛ modality) را می‌آورد. او برای هر یک از این دسته‌های چهارگانه، سه گونه پیوند معرفی می‌کند و در مجموع، دوازده پیوند می‌شود که آنها را مقولات می‌نامد. او سه مقوله جوهر (substance)، علیت و مشارکت را در دسته نسبت قرار داده است.

اشتفان کورنر دربارهٔ دسته نسبت از دید کانت می‌نویسد:

برحسب آنچه نسبت نام گرفته است، هر حکم، یا حملی است (مانند

«سقراط انسان است»، یا شرطی [متصل] (مثل «اگر عدالت کامل وجود داشته باشد، آن گاه هر کس که پیوسته بدکار است، کیفر خواهد دید»). یا شرطی [منفصل] (مثل، «وجود جهان یا به واسطه اتفاق محض است، یا ضرورت ذاتی، یا علت خارجی»). (کورنر، ۱۳۹۹: ۱۸۰)

بنابراین، کانت مقوله علیت را در کنار جوهر و مشارکت، در دسته نسبت آورده و در نقد عقل محض می‌گوید:

شاکله علت و علیت یک شیء به‌طور عام، عبارت است از امر واقعی‌ای که هر گاه که وضع شود، همواره چیزی در پی آن می‌آید. بنابراین، این شاکله، عبارت است از توالی (succession) کثرت، تا جایی که تابع قاعده‌ای باشد. (کانت، ۱۱۴۰۱ الف: ۲۳۷)

از دید کانت، در مقوله علیت، توالی و تعاقب وجود دارد، به‌گونه‌ای که این توالی و تعاقب، شامل هر حرکتی نمی‌شود. هارتناک در تفسیر نظر کانت می‌نویسد:

شاکله مقوله «علیت» توالی رویدادها است؛ چنان‌که وقتی یک رویداد معین رخ می‌دهد و سپس یک رویداد دیگر متعاقب آن روی می‌دهد، بر حسب یک قاعده متعین می‌گردد. (هارتناک، ۱۳۷۶: ۸۵)

کانت همه مقولات را به شرطهای زمانی، محدود می‌کند و با این محدود کردن، مقولات کارکرد تجربی و معنای عینی خود را پیدا می‌کنند. بنابراین، مقولات کانتی را باید با کارکرد تجربی آنها در نظر داشت. در ساختار اندیشه‌ای کانت، پیوند شاکله‌های مقولات و زمان بسیار مهم است؛ تا جایی که می‌توان شاکله‌ها را همان مقولات متعین شده به شرطهای زمانی تجربه، قلمداد کرد؛ «شاکله‌ها شرطهای زمانی مقولات هستند و مقولات صورت‌های محض فاهمه هستند» (ماحوزی، ۱۴۰۱: ۳۴). در نتیجه، شاکله‌ها همان مقولات هستند که کانت آن را در چهار دسته کمیت، کیفیت، نسبت و جهت معرفی نموده و هشت اصل را برای آن بیان کرده است.

کانت اصول بنیادین دسته نسبت را آنالوژی (analogy) می‌خواند و آن را در تناسب با مقولات، فیزیک محض یا علوم طبیعی می‌نامد، تا جایی که «در آنالوژی دوم، برهانی را برای علیت می‌آورد که آن را با نام‌های اصل تولید و اصل توالی زمان برابر با علیت می‌خواند» (Buchdahl, 1965: 187). به بیان دیگر، آنالوژی از دید کانت، دستوراتی برای کاربرد درست مقولات در راستای اطلاق آنها برای داده‌های حسی است. واتکینز در این زمینه می‌گوید: «کانت در آنالوژی دسته دوم به علیت می‌پردازد و در آن شرایط امکان تجربه را تبیین می‌کند. یعنی آن شرایطی که به وسیله آن، تجربه و شناخت مبتنی بر آن، محقق شده

و شناخت عینی به وسیله آن به دست می آید» (Watkins, 2005: 11). حال باید دید آنالوژی‌ها چه جایگاهی در ساخت تجربه دارند؟

آنالوژی و ساخت تجربه

کانت دسته نسبت را به عنوان آنالوژی می خواند. وظیفه آنالوژی‌ها و اصول دسته نسبت، تعیین بخشیدن است. فرایند تعیین بخشیدن به نمودهایی رخ می دهد که از حس، گذر کرده و به قوه حکم یا خیال می رسند. نمودها در قوه حکم و در وحدت ادراکی نفسانی محض، داشته‌های حس، خیال، مقولات تعیین یافته و اصول فاهمه در وجدان یا عقل سلیم، به شکل یک حکم به هم پیوند می خورند و گزاره‌ای به وجود می آید که محمول این گزاره‌ها، رابطه‌ای ضروری و غیرقابل انکار با موضوع دارد. در این گام از فرایند، عین یا ابژه بر اساس زمان و مکان، استنتاج می شود. کانت در نقد عقل محض بر این باور است:

نمایش مفاهیم محض، در مقام اصول امکان تجربه است؛ اما تجربه‌ای در مقام تعیین نمودها در مکان و زمان به طور عام، و سرانجام نمایش این تعیین بر مبنای اصل ادراک نفسانی، در مقام صورت فاهمه در ارتباط با مکان و زمان، به عنوان صورت‌های اصلی حساسیت است. (کانت، ۱۴۰۱ الف: ۲۲۸)

کانت پس از اینکه وظیفه آنالوژی‌ها را تعیین بخشیدن به نمودها معرفی می کند، به دنبال تبیین تجربه است؛ او این وظیفه را واقعیت ابژکتیو بخشیدن به همه شناخت‌های انسان، معرفی می نماید. کانت آن تجربه‌ای را دارای ویژگی واقعیت ابژکتیو بخشیدن، قلمداد می کند که بر مبنای وحدت ترکیبی نمودها و بر پایه ترکیب مطابق با مفاهیم ابژه نمودها به طور عام، قرار داشته باشند؛ بدون این ترکیب، تجربه شناخت به شمار نمی رود و تنها به عنوان نوعی هیجان ادراکات شناخته می شود. کانت پس از تبیین این جریان، به فرایند ساخته شدن تجربه می پردازد که طبق آن، باید ادراک‌های حسی در یک پیوند ضروری با هم قرار گیرند و از سطح رابطه‌های ذهنی نمودها که دارای ضرورتی نیستند، گذر نمایند. از دید کانت، اصل بنیادین در ساخت تجربه، پیوند ادراک‌های حسی در آنالوژی‌ها است. او اصل بنیادین تجربه را تنها به واسطه بازنمایی نوعی پیوند ضروری ادراکات، ممکن می داند و سپس تبیین دقیق خود را درباره ساخت تجربه بیان می کند:

تجربه عبارت است از شناختی تجربی، یعنی شناختی که یک ابژه را از طریق ادراکات تعیین می کند. بنابراین، تجربه عبارت است از ترکیب ادراکات؛ این ترکیب خود در ادراک جای نگرفته است، بلکه دربردارنده وحدت ترکیبی کثرت ادراک در یک آگاهی واحد است و این وحدت، آن چیزی را تشکیل می دهد که برای شناختی از ابژه‌های حواس، یعنی ابژه‌های تجربه، ذاتی است. حال، البته ادراکات فقط به طور تصادفی در

تجربه بعد از یکدیگر می‌آیند، به طوری که ضرورت پیوندشان، به هیچ وجه در خود ادراکات آشکار نیست و نمی‌تواند آشکار شود، زیرا دریافت فقط نوعی همنشینی کثرات شهود تجربی است، اما هرگز بازنمایی ضرورت وجود درهم‌آمیخته نموده‌ها که دریافت، آنها را در مکان و زمان کنار هم می‌نشانند، در خود دریافت پیدا نمی‌شود. ولی چون تجربه عبارت است از شناخت ابژه از طریق ادراک، در نتیجه نسبت در وجود کثرات، نه آن‌طور که در زمان ترکیب می‌شود، بلکه همان‌طور که به‌طور ابژکتیو در زمان موجود است، باید در آن بازنمایی شود. اما از آن جایی که خود زمان نمی‌تواند ادراک شود، پس تعیین وجود ابژه‌ها در زمان، فقط از طریق هم‌آمیزی آنها در زمان به‌طور عام و در نتیجه، فقط از طریق مفاهیم پیشینی پیونددهنده می‌تواند رخ دهد. اما چون مفاهیم پیشینی پیونددهنده، همواره ضرورت را با خود دارند، بنابراین، تجربه فقط از طریق بازنمایی پیوند ضروری ادراکات، ممکن است. (همان: ۲۶۰)

کانت در فرایند ساخته شدن تجربه، سه وجه ماندگاری، توالی و هم‌زمانی را با سه اصل جوهریت، علیت و مشارکت همراه می‌سازد و این فرایند را تبیین می‌کند. حال، باید دید کانت چگونه از علیت برای ساخته شدن تجربه و تعیین تجربی زمان، بهره برده است.

۱- علیت، ساخت تجربه و تعیین تجربی زمان

پرداختن به علیت به‌عنوان مهم‌ترین محور علم و شناخت طبیعت، پیشینه‌ای به درازای تاریخ اندیشه و علم دارد. بررسی دیدگاه‌های کانت در این باره، افزون بر اینکه ریشه در سرچشمه این امر در طول تاریخ فلسفه و علم دارد، بیشتر مبنای شکل‌گیری نگاه نوینی در فلسفه و فلسفه علم ایجاد کرده است، به‌گونه‌ای که او توانست با واکاوی نوین علیت، فلسفه علم را تکامل بخشد. تکامل بخشیدن فلسفه علم از سوی کانت، علاوه بر اینکه بر اساس روش نوین وی صورت می‌گرفت، ادغامی بود بین دیدگاه‌های لایب‌نیتس و هیوم. او توانست علاوه بر اتکا بر تجربه، آن را یگانه راه معرفت و قطعیت علم ندانسته و به ذهن نیز نقشی بنیادین در معرفت بدهد، تا جایی که نظر وی، دیدگاه الهام‌بخش فیزیک نیوتن در شناخت جهان شده است. بنابراین، نقش بی‌مانند کانت در تکامل فلسفه علم، مربوط به ادغام استدلال‌گرایی لایب‌نیتس - که بر مبنای نظریه دکارت ساخته شده بود- و آزمون‌گرایی هیوم بود که می‌توان آغاز تدوین آن را در فرانسیس بیکن دانست. لایب‌نیتس در استدلال‌گرایی خود و در بخش علیت، هرگونه دگرگونی در پدیده‌های جهان را به دگرگونی درون منادها (monads) وابسته می‌داند و علیت بیرونی را نفی می‌کند. او معتقد است:

تغییرات منادها از اصلی درونی ناشی می‌شود، چون که علتی خارجی ممکن نخواهد بود که درون آن اثر کند. (لایب‌نیتس، ۱۳۷۵: ۱۰۴)

لایب‌نیتس این علت درونی را برای یک پدیده از پدیده پیش از خود نمی‌داند و آن را بر مبنای تحرک ذاتی، مانند سلسله زمانی می‌داند که از پی هم می‌آیند، بدون اینکه پدیده پیشین، علت پدیده پسین باشد. در دید لایب‌نیتس، این امر، ابزاری است برای تکمیل راهبرد اصل علیت، ولی اصل علیت هنوز بدون تبیین است. در سوی دیگر ماجرا، دیدگاه هیوم قرار دارد. هیوم منشأ علیت را عادت شخص انسانی می‌داند. در باور هیوم، «فرض که آینده به گذشته می‌ماند بر پایه هیچ‌گونه حجتی استوار نیست، بلکه ناشی از عادت است که بدان متعین می‌شویم تا برای آینده، همان رشته اشیا را انتظار داشته باشیم که به آن خو گرفته‌ایم» (هیوم، ۱۳۹۶: ۱۲۸). از دید هیوم، دیدن تکرار رخدادها در گذشته، بازتابی ذهنی از تصورات پیشین ایجاد می‌کند که این تصورات به صورت ضروری در ذهن ساخته می‌شوند. از دید وی، تکرار انطباق گذشته، نمی‌تواند تصور اصلی که بیان‌گر رابطه ضروری است، باشد. بنابراین، هیوم اعتبار گزاره‌ها و قوانین علمی را که بر مبنای رابطه علی ساخته شده‌اند و معرفت یقینی و قطعی شمرده می‌شوند، انکار می‌کند. در مقابل، کانت از یک سو می‌خواهد شکاف عدم تبیینی که لایب‌نیتس در علیت داشت را پر کند و از سوی دیگر، با تکیه بر پشتوانه پیشینی، نه صرفاً تجربی، فیزیک تجربی نیوتنی را به عنوان مبنایی برای علم و معرفت یقینی و قطعی معرفی نماید. از دید کانت، وقتی در انسان ادراک حسی شکل می‌گیرد که فرد انسانی در قوه خیال همه چیز را متوالی می‌یابد. ویژگی این توالی دیدن، ذهنی است و عینیت بیرونی و ضرورت ذاتی ندارد. از دید کانت، این توالی ذهنی، منشأ حس ندارد و محصول قوه خیال است که حس درونی را در نسبت با زمان متعین می‌نماید. توالی نزد کانت بر اساس قوه خیال، فرقی ندارد که کدام یک مقدم و مؤخر است. به عبارت دیگر، برای خیال، تفاوتی ندارد که کدام یک ضرورتاً مقدم باشد. وی این مفهوم را که واجد یک ضرورت وحدت ترکیبی است، به فاهمه نسبت می‌دهد و آن را در نسبت میان علت و معلول، و نقش زمان میان این دو تبیین میکند. کانت در نقد عقل محض می‌گوید:

من فقط آگاه هستم که تخیل (imagination) من، یک حالت را اول، و حالت دیگر را بعد از آن قرار می‌دهد، نه اینکه در یک ابژه، یک حالت مقدم بر حالت دیگر باشد. به عبارت دیگر، از طریق ادراک محض، نسبت ابژکتیو نمودهایی که پشت سر هم می‌آیند، نامعین باقی می‌ماند. حال برای آنکه این نسبت به عنوان امری متعین شناخته شود، باید نسبت میان هر دو حالت، طوری تصور شود که از آن طریق، تعیین گردد که ضرورتاً کدام یک باید جلوتر قرار گیرد و کدام یک بعد از آن جای گیرد، نه بر عکس. اما این مفهوم که واجد یک ضرورت وحدت ترکیبی (synthetic unity)

است، فقط می‌تواند یک مفهوم محض فاهمه باشد که در ادراک، قرار ندارد و در اینجا مفهوم نسبت علت و معلول است. در این نسبت، علت، معلول را در زمان معین، می‌سازد و آن به‌عنوان نتیجه خود، نه به‌عنوان چیزی که صرفاً بتواند در تخیل مقدم باشد، یا حتی اصلاً نتواند با حس درک شود. (کانت، ۱۴۰۱ الف: ۲۷۰)

کانت پس از بیان منشأ ضرورت وحدت ترکیبی. و پس و پیش بودن رخدادها، امکان تجربه را بیان می‌نماید. او بر این باور است که «خود تجربه، یعنی شناخت تجربی نمودها، فقط به این دلیل ممکن می‌شود که ما توالی نمودها و در نتیجه همه تغییرات را تابع قانون علیت می‌کنیم» (همان: ۲۷۰).

کانت شناخت نمودها به‌عنوان ابژه‌های تجربه را تنها با قانون علیت شدنی می‌داند. پرسشی پیش می‌آید و آن اینکه، کانت چگونه دریافت کثرت نمودها را به‌صورت متوالی تبیین می‌کند؟ درحالی‌که بازنمایی‌های اجزا را متوالی و پشت سر هم می‌داند. او دریافت متوالی نمودها را با مثال نمونه کشتی در حال حرکت در رودخانه، توضیح می‌دهد. در نظر او، دریافت متوالی نمودها، مانند درک یک کشتی است که در یک رودخانه در حرکت است و در آغاز در نقطه A، پس از آن در نقطه B، و سپس در نقطه C قرار می‌گیرد. به ترتیب و به‌گونه بیرونی، نقطه A بر B و C مقدم است و نمی‌توان این ترتیب را برعکس نمود، در صورتی که به‌گونه درونی و در قوه خیال، می‌توان این ترتیب را بر هم زد. ولی آیا این نمودها که در قوه خیال هستند، به‌صورت عینی و بیرونی نیز وجود دارند و از ادراک‌های حسی متمایزند. کانت می‌گوید:

تا جایی که نمودها، صرفاً در مقام بازنمایی‌ها، در عین حال ابژه‌های آگاهی باشند، به هیچ وجه از دریافت‌شان، یعنی از پذیرش‌شان در ترکیب تخیل، متمایز نمی‌شوند. بنابراین، باید گفت کثرت نمودها همواره متوالیاً در ذهن تولید می‌شود. (همان: ۲۷۱)

کانت در این تبیین، به‌دنبال آن است که بگوید تا نمودها تحت قاعده‌های ضروری پیوند کثرات نیابند و در نسبت زمانی متعین نشوند، هیچ‌گاه متعین نخواهند شد و توالی آنها تنها به‌گونه‌ای ذهنی خواهد ماند؛ که ساخته شدن عین، رهاورد این رابطه ضروری است. در نظر کانت، از آنجایی که اصل بنیادین توالی، برابر با قانون علیت است، پس همه تغییرات نیز برابر با قانون پیوند میان علت و معلول رخ خواهد داد.

اگر من درک کنم که چیزی رخ می‌دهد، آن‌گاه نخستین چیزی که در این بازنمایی جای گرفته، این است که چیزی باید قبلاً وجود داشته باشد، زیرا دقیقاً در نسبت با همین بازنمایی است که نمود، نسبت زمانی خود را کسب می‌کند؛ یعنی بعد از یک زمان مقدم که این رویداد در آن وجود

نداشت، موجودیت پیدا می‌کند. اما این رویداد وضعیت زمانی معین خود را در این نسبت فقط در صورتی می‌تواند کسب کند که چیزی در حالت قبلی، چیزی پیش‌فرض گرفته شده باشد که بر اساس آن، این رویداد همواره، یعنی مطابق با یک قاعده، نتیجه می‌شود: بعداً، از اینجا نتیجه می‌شود که ابتدا، من نمی‌توانم سلسله را برعکس کنم و آنچه را اتفاق می‌افتد، قبل از چیزی قرار دهم که از آن نتیجه می‌شود؛ دوم اینکه اگر حالت قبلی وضع شود، آن‌گاه این رویداد معین به شیوه‌ای اجتناب‌ناپذیر و ضروری، بعد از آن می‌آید. (همان: ۲۷۶)

از اینجا نتیجه می‌شود که در میان بازنمایی‌های انسان، نظمی وجود دارد که در این نظم، حالت کنونی که رخ داده است، به یک حالت پیشین و گذشته هم‌بسته است؛ این همبستگی هنوز نامتعیین شناخته می‌شود. کانت، تعیین پدیده کنونی به پدیده گذشته را با زمان بیان می‌نماید. بر اساس این، توالی ذهنی به توالی عینی تبدیل می‌گردد و نمودها از راه معین شدن با نسبت زمانی خود، متعیین می‌شوند و صورت بیرونی یا ابژکتیو (objective) به خود گرفته و نمود مؤخر به دنبال امر مقدم می‌آید. کانت از این فرایند، درک تجربی از توالی زمانی را برای انسان فراهم می‌نماید، زیرا از دید وی، «درک فی‌نفسه زمان، امری محال است. از این‌رو برای درک زمان یا باید آن را در اعیان متوالی درک کرد یا در اعیان هم‌بود» (ماحوزی، ۱۴۰۱: ۵۱). از سوی دیگر، علیت از راه درک حسی و مقایسه پدیده‌ها با تکرار و به‌شکل یکسان و با یک روش به دنبال نمودهای قبلی می‌آید، به‌دست نمی‌آید.

کانت در پاسخ به هیوم که علیت را صرفاً تجربی می‌دانست، به استقرایی بودن دیدگاه وی توجه داده و علیت را پیشینی می‌داند:

هر آنچه اتفاق می‌افتد، علتی دارد، دقیقاً مانند خود تجربه، حادث خواهد بود؛ در نتیجه، کلیت و ضرورت قاعده پوچ خواهند شد و هیچ نوع اعتبار کلی حقیقی نخواهند داشت، زیرا مبنایی پیشینی نخواهند داشت، بلکه فقط مبتنی بر استقرا هستند. اما در اینجا وضعیت مانند دیگر بازنمایی‌های محض پیشینی (مکان و زمان) است که ما فقط به آن دلیل می‌توانیم آنها را به‌عنوان مفاهیمی واضح از تجربه استخراج کنیم که خودمان آنها را در تجربه قرار داده‌ایم و خود تجربه را ابتدا به‌وسیله آنها به وجود آورده‌ایم. (همان: ۲۷۴)

کانت برخلاف هیوم که شناسایی انسان را وابسته به انطباعات حسی می‌دانست، این انطباعات را یگانه منبع شناسایی نمی‌داند و در کنار آن، ذهن را هم وارد می‌کند. پس شناسایی از دید کانت، برآیندی از حس

و اندیشه است. او برای علیت، اصل جهت کافی را هم ذکر می‌کند؛ بر اساس این اصل، توالی ذهنی کثرات در قوه خیال متعین می‌گردد.

در اینجا باز هم شک و تردیدی وجود دارد که باید برطرف شود. اصل پیوند علی در میان نموده‌ها، در ضابطه ما، به توالی این نموده‌ها محدود است، هر چند در جریان کاربرد این اصل، روشن می‌شود که این اصل همچنین بر باهم‌بودن نموده‌ها اعمال می‌شود، طوری که علت و معلول می‌توانند هم‌زمان وجود داشته باشند. (همان: ۲۷۸)

او برای روشن شدن این موضوع، مثالی آورده است: اگر در یک اتاق، گرما وجود داشته باشد و در هوای آزاد و بیرون از اتاق نباشد، شخص برای یافتن علت گرمای اتاق، بخاری روشن را می‌بیند. این بخاری روشن در مقام علت، با معلول که گرم بودن اتاق است، هم‌زمان و همبود است. کانت از این مثال نتیجه می‌گیرد که از لحاظ زمانی، هیچ توالی‌ای میان علت و معلول وجود ندارد، بلکه علت و معلول هم‌زمان هستند. او در ادامه می‌گوید:

اکثر علل مؤثر در طبیعت، با معلول‌های خود هم‌زمان است و توالی زمانی این معلول‌ها فقط به واسطه این حقیقت موجود شده است که علت نمی‌تواند تمامی معلول خود را در یک آن به وجود آورد. اما در آنی که معلول ابتدا در آن وجود می‌یابد، با علیت علتش، همواره هم‌زمان است، زیرا اگر بودن علت، آنی قبل، متوقف می‌شد، آن‌گاه معلول هرگز ایجاد نمی‌شد. (همان: ۲۷۸)

باید توجه داشت که در علیت و توالی بین پدیده‌های مؤخر از پدیده‌های مقدم، موضوع تغییر قابل پیگیری است که اگر نباشد، شناسایی به‌درستی انجام نخواهد شد. ولی باید دید معیار تجربی شناسایی از دید کانت چیست؟ از نظر کانت معیار شناسایی هر چیزی از جمله جوهر، تغییر است نه ثبات.

چون هر معلولی در امری که رخ می‌دهد، در نتیجه در امر متغیری وجود دارد که زمان را در توالی مشخص می‌کند، پس سوژه نهایی هر امر تغییرپذیر، امر ماندگار، در مقام زیرنهاد همه متغیرها، یعنی جوهر است. زیرا مطابق با اصل علیت، اعمال همواره اولین مبنای اولیه هر نوع تغییر، نموده‌ها هستند؛ بنابراین نمی‌توانند در سوژه‌ای قرار داشته باشند که خودش تغییر می‌کند، زیرا در این صورت، اعمال دیگر و یک سوژه دیگر، لازم خواهد بود تا این تغییر را تعین ببخشند. (همان: ۲۷۹)

کانت برای هر گونه گذر از یک حالت به حالت دیگر، زمان را وارد می‌کند و بر اساس آن به تعیین تجربی زمان می‌پردازد.

بین دو «آن»، همواره زمانی وجود دارد و در بین دو حالت در این دو «آن»، همواره تفاوتی وجود دارد که واجد یک کمیت است. بنابراین، هر انتقالی از یک حالت به حالت دیگر، در زمانی صورت می‌گیرد که در بین دو «آن» جای گرفته است، که از آن دو «آن»، اولین «آن» حالتی را تعیین می‌کند که از آن حالت، حرکت شیء شروع می‌شود و دومین «آن»، حالتی را تعیین می‌کند که این شیء به آن می‌رسد. بنابراین، هر دوی این لحظات، مرزهای زمانی یک تغییر هستند و در نتیجه مرزهای زمانی، حالت بینابینی در بین دو حالت هستند. بنابراین، در مقام مرزهای زمانی حالت بینابینی، به کل تغییر تعلق دارند. حال هر تغییری، علتی دارد که در کل زمانی که این تغییر در آن رخ می‌دهد، علیت خود را آشکار می‌سازد. بنابراین، این علت، تغییر خود را ناگهان عملی نمی‌کند، بلکه طی یک زمان چنین می‌کند، به نحوی که هم‌چنانکه زمان از آن اولیه الف تا کامل شدن آن در ب، زیاد می‌شود، مقدار کمی واقعیت (ب - الف) نیز از طریق همه درجات کوچک‌تری که در بین «آن» اول و «آن» آخر جای گرفته‌اند، تولید می‌شود. بنابراین، هر تغییری فقط به وسیله یک عمل مستمر علیت ممکن است، که تا جایی که یکنواخت باشد، یک عامل نامیده می‌شود. (همان: ۲۸۱)

علاوه بر این، زمان نزد کانت متعلق واقعی ادراک حسی نیست و پایداری (permanence: لازم ذاتی)، توالی (پیامد) و هم‌زمانی (هم‌نهش؛ simultaneity) را که وجوه زمان هستند، باید بین پدیدارها و از راه اوصاف حسی نموده‌ها، قابل دریافت حسی نمود. این روش نزد کانت به‌عنوان تعیین زمانی یا متعین ساختن پدیدارها بر اساس زمان است. او درباره این روش می‌گوید:

سه نسبت پویا که همه نسبت‌های دیگر از آنها ناشی می‌شوند، به این ترتیب‌اند: لازم ذاتی، پیامد و هم‌نهش. بنابراین، سه قیاس تجربه، این‌ها هستند. این سه، هیچ نیستن، مگر اصول بنیادین تعیین وجود نموده‌ها در زمان، مطابق با سه حالت از زمان: یعنی نسبت به خود زمان، در مقام یک کمیت (کمیت وجود؛ یعنی استمرار)، نسبت در زمان به‌عنوان یک سلسله (یکی پس از دیگری)، و سرانجام، چنین نسبت در زمان به‌عنوان مجموع

کلی هر نوع وجود هم‌زمان. این وحدت تعیین زمانی کاملاً پویاست، یعنی زمان در آن، طوری در نظر گرفته نمی‌شود که تجربه به‌نحوی بی‌واسطه وضعیت هر وجود را تعیین کند؛ چنان تعیینی ناممکن است، زیرا زمان مطلق ابژه ادراک نیست که از طریق آن، نمودها بتوانند با هم متحد شوند، بلکه قاعده فاهمه که فقط از طریق آن، وجودها می‌تواند از لحاظ نسبت‌های زمانی وحدت ترکیبی پیدا کند، وضعیت هر نمود را در زمان تعیین می‌کند، که در نتیجه به‌نحو پیشینی است و برای همه و تک‌تک زمان‌ها معتبر است. (همان: ۲۸۶)

بنابراین، از دید کانت برای تعیین زمانی نمودها، روابط در خود نمودها نیست که در زمان تقرر داشته باشند، بلکه پیوندهای زمان، ساختاری تجربی دارند که ما این نمودها را مطابق با این ساختار، به‌صورت متعلق ادراکات حسی یک تجربه واحد به کمک اصول پیشینی، به‌نحو عینی متعین می‌سازیم.

نتیجه

از دید کانت، شناسایی تنها با تکیه بر حس و تجربه به‌دست نمی‌آید و در کنار حس و تجربه، ذهن نیز نقش بنیادین دارد. آنچه از تجربه به‌دست می‌آید، تنها نمود است و در نمودها، تصویری از رابطه ضروری به‌دست نمی‌آید. کانت شناسایی واقع را به‌صورت ابجکتیو به وجود اعیانی وابسته می‌داند که با یکدیگر رابطه ضروری داشته باشند؛ که این موضوع از پدیدارها به‌دست نمی‌آید. از نظر وی، علیت قانونی است که در ذهن است؛ طبیعت از تطبیق با اعیان با علیت ساخته می‌شود. پس شناخت طبیعت به این بستگی دارد که چگونه در ذهن انسان ساخته می‌شود. بنابراین، ساخته شدن عین و پیوند اعیان، بر اساس ذهن و قواعد ذهنی صورت می‌گیرد که توالی نمودها در آن متعین می‌شود.

در فرایند شناسایی نزد کانت، در آغاز ادراکات حسی به ذهن وارد شده و صورت پیشینی قوه حس، زمان و مکان، را می‌گیرند و ابعاد متکثر موجود در آن ادراکات حسی، در کنار یکدیگر به‌صورت یکپارچه درآمده و بر شخص انسانی پدیدار می‌گردند. پدیدارهای گوناگون که نمود می‌یابند، در قوه خیال در کنار هم قرار گرفته و مفاهمه این پدیدارها را یکپارچه می‌سازد، و از فرایند یکپارچه شدن پدیدارهای گوناگون در مفاهمه، ابژه‌ها ساخته می‌شوند.

این ابژه‌ها در ساختن تجربه برای انسان نقش بنیادین دارند. اندیشه در حکم کردن درباره ابژه‌ها، یکپارچه‌سازی این ابژه‌ها را در پی دارد و این امر تجربه را به‌وجود می‌آورد. فرایند تجربه‌سازی نزد کانت عملکردی دارد که صورت‌های محض به‌کمک آن می‌آیند و این فرایند در قالب مقولات شکل می‌گیرد؛ مقولات فاهمه به داده‌های تجربی صورت لازم را می‌دهد و شناخت با این داده‌ها، محتوای عینی را به

خود می‌گیرد و بدین‌گونه، اندیشه دلالت عینی پیدا می‌نماید. زمان در نظر کانت، متعلق واقعی ادراک حسی نیست و پایداری (لازم ذاتی)، توالی (پیامد) و هم‌زمانی (هم‌نهی) را که وجوه زمان هستند، باید بین پدیدارها و از راه اوصاف حسی نموده‌ها، قابل دریافت حسی نمود. این روش نزد کانت به‌مثابه تعین زمانی یا متعین ساختن پدیدارها بر اساس زمان است.

منابع

- ارسطو (۱۳۷۷) متافیزیکه، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، تهران: حکمت.
- باردون، آدریان (۱۴۰۰) تاریخچه زمان، ترجمه حسن امیری آرا، تهران: کرگدن.
- برونوسکی، ج.؛ مازلیش، بروس (۱۳۷۸) سیر اندیشه در غرب، ترجمه کاظم فیروزمند، تبریز: اختر.
- کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۹۶) تاریخ فلسفه، ج ۱، یونان و روم، ترجمه سیدجلال‌الدین مجتوبی، تهران: علمی و فرهنگی.
- کانت، ایمانوئل (۱۴۰۱ب) نقد عقل عملی، ترجمه سیدمسعود حسینی، تهران: نشر نی.
- (۱۴۰۱ج) نقد قوه حکم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی.
- (۱۴۰۱الف) نقد عقل محض، ترجمه بهروز نظری، تهران: ققنوس.
- کورنر، اشتفان (۱۳۹۹) فلسفه کانت، ترجمه عزت‌اله فولادوند، تهران: خوارزمی.
- لایب‌نیتس، گتفرید ویلهلم (۱۳۷۵) منادولوژی، ترجمه یحیی مهدوی، تهران: خوارزمی.
- ماحوزی، رضا (۱۴۰۱) فلسفه علم کانت، تهران: مؤسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- هارتاک، یوستوس (۱۳۷۶) نظریه شناخت کانت، ترجمه علی حقی، تهران: علمی و فرهنگی.
- هیوم، دیوید (۱۳۹۶) رساله‌ای درباره طبیعت آدمی، ترجمه جلال پیکانی، تهران: ققنوس.
- Buchdahl, G. (1965) *Causal Laws and Scientific Theory in the Philosophy of Kant*, Oxford, Oxford University Press.
- Ewing, A. C. (1969) *Kant's Treatment of Causality*, London: Routledge.
- Hume, David (1955) *An Enquiry Concerning Human Understanding*, New York: The Liberal Arts Press.
- Watkins, Eric (2005) *Kant and Metaphysic of Causality*, New York: Cambridge.